

بقلم : استاد محترم آقای سعید نفیسی

## سخن دزدی

- ۴ -

نظامی در اقبالنامه در وصیت کردن اسکندر می گوید :

یکی مرغ بر کوه بنشست و خاست  
من آن مرغم و مملکت کوه من  
چه افزود بر کوه یازو چه کاست  
چورفتم جهان را چه اندوه من

مولانا جلال الدین بلخی همین مضمون را در رباعی سروده است :  
بر خوان اجل گر چه ز خلقان غوغاست  
مرغی که بر آن کوه نشست و بر خاست  
خوردند و خورد خورد و کم نشد خوان بر جاست  
بنگر که در آن کوه چه افزود و چه کاست  
ناصر خسرو در قصیده ای میگوید :

بگذشت ز هجرت پس سینصد نود و چار  
بالنده بسی دانش هانند نباتی  
بنهاد مرا مادر بر مژگن اغبر  
کز خاک سیه زاید و از آب مقطر  
از حال نباتی پرسیدم بستوری  
در حال چهارم اثر مردمی آمد  
چون ناطقه ره یافت درین جسم مکنز  
جویای خرد گشت مرا نفس سخنور  
چون یافتم از هر کس بهتر تن خود را  
گفتم ز همه خلق کسی باید بهتر

مولانا جلال الدین در مثنوی فرموده است :

از جمادی مردم و نامی شدم  
مردم از حیوانی و آدم شدم  
وز نما مردم به حیوان سر زدم  
پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم  
حمله دیگر بمیرم از بشر  
تا بر آرم از ملایک بال و پر  
وز ملک هم بایدم جستن ز جو  
کل شیء هالك الا وجهه

همین مضمون را در جای دیگر مثنوی چنین فرموده است :

آمده اول باقلیم جماد وز جمادی در نباتی او فتاد

سالها اندر نباتی عمر کرد وز جمادی یاد ناورد از نبرد

وز نباتی چون به حیوان او فتاد نامدش جان نباتی هیچ یاد

باز از حیوان سوی انسانیش میکشد آن خالق که دانیش

هم چنان اقلیم تا اقلیم رفت ناشدا کنون عاقل و دانا و زفت

مولانا جلال الدین بلخی در رباعی گفته است :

مامی خواهیم و دیگران می خواهند تا بخت کرا بود کرا دارد دوست

شاعری از متاخرین این مضمون را چنین سروده است :

تایار کرا خواهد و میباش بکه باشد

فردوسی فرموده است :

ترا خواسته گرز بهر تنست بیخس و بدان کین شب آبستنست

فرخی این مضمون را چنین سروده :

گفتم تو چه دانی که شب تیره چه زاید بشکیب و صبوری کن تا شب بنهد بار

جای دیگر سروده است :

شب بدخواه را عقوبت زاد شب شنودم که باشد آبستن

ناصر خسرو همین مضمون را چنین گفته :

وز غم او تنگ مکن نیز دل سبر همی کن که شب آبستنست

و جای دیگر گفته است :

دل بخیره چه کنی تنگ چو آگاهی که جهان سابه ابرست و شب آبستن

فخرالدین اسعد فخری کسرگانی همین مضمون را در ویس و رامین چنین

آورده است .

شنیدستم که شب آبستن آید نداند کس کزو فردا چه زاید

و جای دیگر چنین گفته :

بگیتی هر شبی آ بستم آید      نداند کس کزو فردا چه زاید  
 سنائی غزنوی همین مضمون را چنین سروده :  
 هزاران روشنی بینی ازین يك ظلمت کیتی      که از روز درازست این شب کوتاه آ بستم  
 ونیز همین مضمون را در حدیقه چنین گفته :  
 که خود آ بستنست با همه ساز      شب کوتاه تو بروز دراز  
 سوزنی سمرقندی همین مضمون را چنین سروده است :  
 هر شب ز مملکت ای ملک بی عدیل باد      آ بستنی که باشد خورشید عدل زای  
 ظهیر الدین فاریابی نیز چنین گفته :  
 نبندد در برویم تاده در بزم خود جایم      نمیدانم چه زاید صبح دم آ بستنست امشب  
 نظامی گنجوی هم در مخزن الاسرار این مضمون را چنین گفته :  
 صید گرش گفت شب آ بستنست      گر خللی رفت خطا بر منست  
 ونیز در خسرو و شیرین سروده است :  
 یکی امشب صبوری کرد باید      شب آ بستن بود تا خود چه زاید  
 دیگری از شاعران متأخر سروده است :  
 شب آ بستنست تا چه زاید سحر  
 افتخار بخاری گوید : جامع علوم انسانی  
 و لیکن هنوزم امیدست وائق      که دوران چه زاید که اللیل حبلی  
 منوچهری گفته است :  
 زمانه حامل هجرست و لابد      نه دیک روز بار خویش حامل  
 ظهیر فاریابی سروده :  
 زمانه هر نفس محنتی بیفزاید      اگر چه وعده معین شدست حبلی را  
 حافظ فرماید :  
 قریب جهان قصه روشنست      بین تا چه زاید شب آ بستنست  
 ناتمام